

## توهم یا واقعیت؟

به پیشگفتار کوتاه ژان پیاژه بر «دائرة المعارف بین المللی روان پزشکی، روان شناسی و روان-

تحلیل گری\*» در سال ۱۹۹۷ توجه کنید :

«وقتی جوان بودم (سالها پیش) روان شناسان بزرگی مانند ثوران‌دیک، اسپیرمن، کهلر، بینه، کلاپارد و بسیاری دیگر، که صحنه را زیر سلطه داشتند، می‌توانستند درباره ادراک، هوش، یادگیری، رغبتها، عواطف و جز آن به بحث بنشینند و از شناخت خود درباره همه قلمروهای روان شناسی احساس غرور کنند. اطلاعاتشان در باره کارهای اصلی به روز بود، همه مطالب پر اهمیت مرتبط با این زمینه‌ها را می‌خواندند و در مورد روان پزشکی و عصب‌شناسی نیز از معلومات عمومی گسترده‌ای برخوردار بودند. متخصصان بزرگ عصب‌شناسی و روان پزشکی هم با روان شناسی آشنا بودند. تنها سد ناراحت کننده‌ای که مشاهده می‌شد، سدی بود که روان تحلیل‌گران را از روان شناسان تجربی جدا می‌کرد. اما در حالی که گروه نخست نسبت به روان شناسی علمی، نگاهی تفاهم‌آمیز نداشتند در بسیاری از افراد گروه دوم، آمادگی درک مبانی روان تحلیل‌گری مانند اهمیت ناهشیاری و ریشه‌های آن در خردسالی، سرکوب‌گری و غیره به چشم می‌خورد.

در آن زمان، وجود یک دائرةالمعارف که شامل جنبه‌های مختلف روان انسانی باشد - مانند آنچه من افتخار نوشتن پیشگفتار آن را دارم - معنایی نداشت چون هر دانشمند می‌توانست معلومات عمومی پراهمیت را کسب کند.

اما در حال حاضر (شصت سال بعد از دوره‌ای که توصیف کردم)، موقعیت به کلی دگرگون شده است. حتی اگر فقط دانش روان شناسی را در نظر بگیریم، من تصور نمی‌کنم که هیچ روان شناسی بتواند بر همه قلمروهای این دانش تسلط کامل داشته باشند. من به سهم خود، بر این باورم که گرایشهای اصلی روان شناسی معاصر را می‌شناسم، اما اگر مجبور شوم تا درباره همه کارهایی که از نظام اسکینر الهام گرفته‌اند یا جنبه‌های متعدد

---

\* Wolman, B. (1996). *The Encyclopedia of Psychiatry, Psychology and Psychoanalysis*. New York : Henry Holt & Company.

روان-زبان‌شناسی و غیره امتحان دهم، فکر می‌کنم که ممتحن‌ها به سختی درباره من قضاوت خواهند کرد و به دریافت نمره قبولی نائل نخواهم شد. حتی در زمینه ادراک که سالها کار کرده‌ام، معلوماتم در مورد پژوهشهای متعدد اخیر، کاملاً به روز نیست. با آنکه همچنان به کارکردن و نوشتن ادامه می‌دهم اما خواندن همه چیزهایی که منتشر می‌شوند یک موضوع کاملاً متفاوت است! به یاد می‌آورم که در سال ۱۹۵۴ به دیدن یک همکار مشهور در اروپای شمالی رفتم چون درباره مشابهت بین کارهایمان شنیده بودم. وی مرا با مهربانی زیاد پذیرفت و از آن پس، چندین بار در سمپوزیومهای سالانه ژنو شرکت کرد. نخستین جمله‌های وی چنین بودند: «شما یقیناً نوشته‌های مرا خوانده‌اید و هرگز نیز نخواهید خواند. در آنچه به من مربوط است، من هیچ نوشته‌ای از شما را نخوانده‌ام و این وضعیت نیز تغییر نخواهد کرد. پس باید همکاران جوان فداکاری داشته باشیم تا هر یک از ما را درباره کارهای دیگران مطلع کنند».

عدم کفایت معلومات روان‌شناسان در زمینه‌های عصب‌شناختی و روان‌پزشکی و دانش عصب‌شناسان و روان‌پزشکان در قلمرو روان‌شناختی نیز به علت پیچیدگی فزاینده این قلمروها و کمبود کارهای بین رشته‌ای واقعی کاملاً مشهود است. در حقیقت، فعالیت‌های بین رشته‌ای مستلزم صلاحیتهای چندگانه هر یک از مشارکت‌کنندگان هستند و فقط برخورداری از صلاحیت در یک قلمرو خاص کفایت نمی‌کند.

پس در برابر چنین موقعیت هشداردهنده‌ای، کاملاً آشکار است که تدوین چنین اثری با نشان دادن یک تصویر کلی از شناخت ما درباره انسان، سیستم عصبی، کنشهای ذهنی، فرایند تحول و انحرافهای آسیب‌شناختی وی تا چه اندازه می‌تواند مفید باشد. با رجوع به مقاله‌های متعددی که هر یک به مسئله خاصی اختصاص یافته‌اند، نه فقط دانشجویان بلکه متخصصان نیز می‌توانند - افزون بر توجه به دلمشغولیهای کنونی خود - به کشف تعدد و پیچیدگی مسائلی نائل شوند که هرگز به آنها فکر نکرده‌اند».

آنچه خواندید بیش از یک پیشگفتار است. نگاه دانشمندی به دانش در حال تحول بشری است که در عین حال روان‌شناس، زیست‌شناس، جانورشناس، جامعه‌شناس و بالاخره بنیانگذار شناخت-شناسی جدید بوده است. مع‌هذا با فروتنی تمام اذعان می‌کند که هیچ کس را یارای آن نیست تا بر همه زمینه‌های روان‌شناسی معاصر سلطه کامل داشته باشد و خود نیز اگر مورد سنجش قرار گیرد، مردود خواهد شد. این قضاوت نابغه‌ای است که در سراسر عمر، روزی ۱۶ ساعت می‌خواند و می‌نوشت و در پی یافتن راه حل مسائل بود. در این مسیر، دهها پژوهشگر و متخصص علوم مختلف وی را یاری می‌دادند. اما به عنوان استاد دانشگاه فقط هفته‌ای چهار ساعت تدریس می‌کرد و شمار پایان‌نامه‌هایی که به راهنمایی مستقیم وی انجام شده‌اند از شمار انگشتان دو دست تجاوز نمی‌کند.

حال سؤال این است که در دانشگاه‌های ما چه می‌گذرد؟ بیش از سی ساعت تدریس در هفته و آن هم غالباً دروس متفاوت، راهنمایی چندین پایان‌نامه کارشناسی ارشد و دکتری، پذیرش مراجعان مختلف و انجام کارهای بالینی و در بسیاری از موارد قبول مسئولیتهای اداری، تاب و توان تفکر، مطالعه و هرگونه نوآوری را از مدرسان سلب می‌کند و روز به روز بر تعداد کسانی افزوده می‌شود که حتی بدون یک اثر علمی و با مقاله‌هایی که به طور عمدی مستخرج از پایان‌نامه‌های دانشجویی هستند، به بالاترین مدارج دانشگاهی دست می‌یابند.

در چنین شرایطی دانشجویان نیز بدون توشه علمی فارغ‌التحصیل می‌شوند و با الگوگرفتن از استادان خود، مدعی هستند که توان تدریس همه دروس اصلی و تخصصی را دارند و این دور باطل و به عبارت بهتر قهقرایی همچنان در حال تداوم است. روان‌شناسی کشور ما نه تنها همگام با عصر پرشتاب کنونی حرکت نمی‌کند بلکه در معرض سقوط به یک پرتگاه عمیق قرار گرفته است. چنین واقعیتی برای همه آنهایی که سراسر زندگی خود را در راه اعتلای این دانش صرف کرده‌اند به اندازه‌ای دردناک است که من به نوبه خود ترجیح می‌دهم آن را یک توهم بدانم. تا نظر شما چه باشد؟

سردبیر

پریرخ دادستان